

لوئی آلتوسر

ترجمه شهاب آشکار



داجم به اندیشه گرامشی
نامه‌ای



نوئی آلتوسر

نامه‌ای راجع به اندیشه گرامشی

ترجمه شهاب آشکار

انتشارات میر

سخنی با خوانندگان:

دیکلاژ (Décalages) به تازگی ترجمه انگلیسی نوشته‌ای از لوئی آلتوسر در رابطه با اندیشه گرامشی را منتشر ساخته است. ترجمه و انتشار این رساله کوتاه لوئی آلتوسر به فارسی در راستای مطالعه هر چه عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تر اندیشه گرامشی انجام می‌گیرد. متأسفانه ترجمه انگلیسی از کیفیت نامطلوبی برخوردار است و با وجود تلاش بسیار، عدم دسترسی به متن اصلی (به زبان ایتالیایی) و همچنین سایر متون مرتبط باعث گردید امکان ویراستاری متن و اضافه ساختن توضیحات تکمیلی به نحوی شایسته فراهم نیاید. ولی علیرغم تمام این موانع و نواقص که لاجرم ترجمه فارسی را تحت الشعاع قرار داده است، اهمیت موضوع مطالعه اندیشه گرامشی از زوایای مختلف، ما را مجاب می‌سازد تا خوانندگان فارسی‌زبان را نیز با خود در مطالعه این اثر سهیم نماییم. امید است در آینده با میسر شدن دسترسی به متن اصلی یا لااقل ترجمه‌های مطلوب‌تر و دقیق‌تر از آن، نسبت به ویراستاری مجدد این ترجمه اقدام نموده و آن را به‌نحوی شایسته‌تر در اختیار خوانندگان قرار دهیم.

شهریور ۱۳۹۵

انتشارات میر

نامه‌ای راجع به اندیشه گرامشی

لوئی آلتوسر

ریناسکیتا^۱ ۱۵ مارس ۱۹۶۸

ترجمه از ایتالیایی به انگلیسی: ورنِ مونتاک^۲

در اول دسامبر ۱۹۶۷ رفیق رینو دل‌ساسو^۳ جوابیه‌ای به یکی از بخش‌های *خوانش سرمایه* را در مجلهٔ *تریمستره* (پسکارا)^۴ منتشر ساخت. آلتوسر طی نامه‌ای به دل‌ساسو پاسخ داد که ما آن را در اینجا به همراه پاسخ کوتاهی از دل‌ساسو و مداخله‌هایی به بحث از سوی نیکولا بادالونی، گالوانو دلاوولپه و لوسیانو گروپی^۵ منتشر می‌کنیم.

با علاقهٔ بسیار متن شما راجع به نوشتهٔ خود، «مارکسیسم تاریخ‌گرایی نیست» که در مجلهٔ *تریمستره* منتشر شد، را خواندم. متوجه شدم که نقد شما، با وجود دربرداشتن پاره‌ای شبهات بنیادین، اما نسبت به آنچه من تلاش داشتم «بگویم»، حتی زمان‌هایی که به‌طور کامل موفق به انجام آن نمی‌شدم، دقت نظر داشته است.



حق با شماست: تلاش خام‌دستانه‌ی من برای وفق دادن مطالبی مشخص از گرامشی با برخی تزه‌های کولتی^۶، بدون توجهات^۷ ضروری تاریخی و تئوریک صورت پذیرفته است. اظهارات شما مبنی بر عدم امکان قضاوت بر تفسیر برخی «فرمول‌های تئوریک» گرامشی منتزع از اندیشه‌ی «کنکرت» وی را درک می‌کنم. اما حتماً در این خصوص با من موافق خواهید بود که صرف ارجاع دادن به وجود «اندیشه‌ی کنکرت» یک مؤلف برای محو ابهاماتی که ممکن است در فرمول‌های «انتزاعی» «تئوری» وی مستتر باشد، به‌خودی خود کافی نیست. مطمئناً میان تئوری انتزاعی و اندیشه‌ی کنکرت یک مؤلف بالغ، مسئول و آگاه نظیر گرامشی باید وحدتی عمیقاً الهام‌بخش^۸ وجود داشته باشد. اگر این یا آن فرمول انتزاعی او باعث بروز یک خطا گردد، ضروری است بهمیم آیا «اندیشه‌ی کنکرت» او این خطا را بازتاب می‌دهد و «به‌نحوی کنکرت» به‌رسمیت می‌شناسد، یا بالعکس آن را اصلاح و برطرف می‌نماید. اصلاح این خطا باید در «اندیشه‌ی کنکرت» تبارز یابد، زیرا که ستایش صرف «اندیشه‌ی کنکرت» چیزی جز یک ضمانت اخلاقی به ما نمی‌دهد.

در اینجا باید معترف شد که برترین مطالعات انجام گرفته شده بر «اندیشه»-ی گرامشی که من توفیق خواندن آن‌ها را داشته‌ام، خطای «تئوریک»-ای که اکنون می‌کوشم توضیح دهم، را اصلاح ننموده‌اند.

و درست در همین نقطه‌ی معین و کاملاً مشخص است که من معتقدم تشخیص این خطای «تئوریک» میسر است.

گرامشی برخلاف کل جریان تفسیر پوزیتیویستی از مارکسیسم (و در این رابطه اهمیت او بسیار است، زیرا او روشن‌بینی و شجاعت آن را داشت که علیه این دیدگاه‌های مسلط بستیزد)، یکی از تعینات تشکیل‌دهنده‌ی هر فلسفه، یعنی رابطه‌ای که فلسفه با سیاست برقرار می‌سازد، را می‌دید و بدان می‌اندیشید. او اما دیگر [تعین تشکیل‌دهنده‌ی فلسفه - م]. یعنی آن رابطه که فلسفه با علوم برقرار می‌دارد، را به‌درستی نمی‌دید، تشخیص نمی‌داد و بدان نمی‌اندشید.

به‌لحاظ تئوریک باید گفت که این نقطه‌ی ضعف گرامشی است؛ شماری از فلاسفه‌ی مارکسیست ایتالیایی صریحاً بر این ضعف تاکید داشته‌اند. گرامشی طی عباراتی شتاب‌زده و سطحی، مفهومی



اگر نگوییم غلط، کاملاً نابسندۀ از علم را تبیین نمود. او به تکرار فرمول‌های مبهم و مرددِ کروجه^۹ که مگر تئوری‌ای «ابزار گرایانه^{۱۰}» و «روساخت گرایانه^{۱۱}» در خصوص علوم نبود، قناعت نمود. برای درک جنبهٔ عینی فرمول‌های فوق، باید متذکر گردید که آن‌ها به موارد زیر اشاره دارند:

۱- اول، جایگاهی که یک علم در پراتیکی معین، تنها به‌مثابهٔ مؤلفه‌ای در میان مؤلفه‌ها، اشغال می‌کند و کارکرد آن [علم-م] در این پراتیک (برای مثال تئوری مارکسیستی یکی از مؤلفه‌های پراتیک سیاسی مارکسیستی است و به‌مثابهٔ «ابزار» «اسلوب» و «راهنما»-یی برای «عمل» به کار بسته می‌شود)؛ این به ابزارگرایی منجر می‌گردد.

۲- دوم، موقعیتی که علوم در یک صورت‌بندی مفروض اجتماعی نسبت به وهله‌های^{۱۲} آن (زیرساخت، روساخت حقوقی-سیاسی، روساخت «ایدئولوژیک») اشغال می‌کنند. و از این رو علوم «در جانب روساخت» جا می‌گیرند؛ این به «روساخت‌گرایی» منجر می‌گردد.

اما این فرمول‌ها در حدودی توپوگرافیک به علوم جای می‌دهند، بدون آنکه قادر باشند به شرح آن پردازند که آنچه به‌راستی آنها را متمایز می‌سازد، همانا تولید دانش‌های عینی است. از این امر نتیجه‌ای بسیار مهم حاصل می‌آید.

از آن رو که *گرامشی* به رابطهٔ مشخصی که فلسفه با علوم برقرار می‌دارد، نمی‌اندیشید، بطور مداوم به این گرایش داشت که «فلسفه» را به یک «جهانبینی^{۱۳}» تقلیل و به‌طور کامل با آن تطابق دهد و تنها یک تفاوت صوری ساده برای تمایز گذاشتن میان این دو به‌جا بگذارد.

در حقیقت آنچه که از نظر *گرامشی*، فلسفه (فلسفه‌ها) را از یک جهان‌بینی (جهانبینی) همگانی^{۱۴}؛ از آنجا که هرکس یک جهان‌بینی دارد، *گرامشی* می‌گوید «هرکس یک فیلسوف است» متمایز می‌سازد، تنها آن‌چیزی است که او آن را درجهٔ بالاتر انسجام^{۱۵} [فلسفه-م] می‌خواند. تفاوتی که *گرامشی* آن را صرفاً برحسب درجهٔ انسجام و بدون توضیح در رابطه با علل این انسجام یا تفاوت درجهٔ آن توصیف می‌نماید، آشکارا تفاوتی کاملاً صوری باقی می‌ماند. البته *گرامشی* از خصلت «سیستماتیک» و «عقلانی» فلسفه (فلسفهٔ فیلسوفان مارکسیسم) سخن



می‌گوید، اما این عبارات بازگو کننده‌ی چیز خاصی مگر فرم‌های دیگری که پیش‌تر از [فرضیه - م] «انسجام» طرف‌داری می‌کردند، نیستند.

اما انسجام، سیستماتیک بودن و حتی عقلانیت معیارهای فلسفی دقیق یا مشخصی نیستند. تجلیات^{۱۶} کاملاً منسجم، سیستماتیک و حتی عقلانی از جهان‌بینی‌های گوناگون وجود دارند که نمی‌توان آن‌ها را با فلسفه اشتباه گرفت؛ به‌عنوان نمونه می‌توان از نمودهای^{۱۷} تئوریک درک مذهبی از جهان در الهیات نام برد.

در واقع، برای توضیح این امر که گرامشی جهت تشخیص مطلوبیت چیزی به‌عنوان فلسفه بر «انسجام» آن استناد می‌کند، ضروری است به رابطه‌ی مشخصی که فلسفه با علوم برقرار می‌کند، رجوع نمود. این رابطه ویژگی‌های توصیف شده از سوی گرامشی (انسجام، سیستماتیک بودن و عقلانی بودن) را به فلسفه اعطاء می‌کند، به‌شرطی که این ویژگی‌ها دیگر صوری نباشند، چرا که محتوایی [که این ویژگی‌ها - م] کسب می‌کنند، نه به‌واسطه‌ی عقلانیت عام که به‌واسطه‌ی شکل مشخص «عقلانیت» مسلط در [قلمروی - م] علوم در وهله‌ای مفروض که فلسفه با آن رابطه‌ای با مشخصی برقرار می‌دارد، تعریف می‌گردد. در مقابل، جهان‌بینی‌های معاصر یا هیچ رابطه‌ای با علوم برقرار نمی‌کنند، یا «رابطه» ای برقرار می‌کنند که کاملاً متمایز از یک رابطه‌ی فلسفی است.

این تحلیل کلی (به فرض آنکه اشتباه نباشد) نشان می‌دهد که فلسفه‌ها رابطه‌ای معین با جهان‌بینی‌های موجود برقرار می‌نمایند. رابطه‌ای که مطمئناً در نهایت رابطه‌ای ارگانیک میان فلسفه و سیاست است، چرا که جهان‌بینی‌ها تنها در حدود مبارزه‌ی طبقاتی (وهله‌ای در مبارزه طبقاتی که به مفهوم اکید کلمه سیاسی است) به‌مثابه‌ی اضداد موجودیت دارند. اما فلسفه‌ها نمی‌توانند تنها به‌واسطه‌ی رابطه با سیاست تعریف شوند (اگر مسئله این بود، [فلسفه‌ها - م] چیزی بیش از جهان‌بینی‌ها، ولو جهان‌بینی‌هایی «سیاسی» نبودند). آنها به‌واسطه‌ی رابطه^{۱۸} مشخصی که در همان حین با علوم یا بطور دقیق‌تر با شکل مسلط «عقلانیت» که در آن وهله در [قلمروی - م] علوم وجود دارد، برقرار می‌کنند. (و این تفاوت مشخص آنهاست) به‌مثابه‌ی فلسفه تعریف می‌شوند.

این رابطه‌ی دوگانه به‌طور تلویحی به یک سنتز اصیل^{۱۹} اشاره دارد که در آن، ماهیت فلسفه به‌مثابه‌ی فلسفه‌ی مطلوباً موجود، تمایز از جهان‌بینی‌ها و به‌همان ترتیب تمایز از علوم می‌باشد. واضح



است که فلسفه‌ها جهان‌بینی‌هایی را در درون خود دارند یا به عبارت بهتر «حامل» جهان‌بینی‌هایی هستند؛ از این امر اعتبار تئوری انگلس و لنین در خصوص فلسفه به‌مثابهٔ مبارزه‌ای میان دو گرایش، ماتریالیسم و ایدئالیسم، مبارزه‌ای متشکل از مبارزهٔ طبقاتی ایدئولوژیک میان جهان‌بینی‌های متضاد یکدیگر، استنتاج می‌شود. در همان حین، باید به این درک رسید که فلسفه‌ها متمایز از سایر جهان‌بینی‌های غیرفلسفی هستند، چرا که برخلاف جهان‌بینی‌های صرف، رابطه‌ای مشخص با علوم برقرار می‌نمایند.

تشخیص این مسئله ضروری است که تحت چنین شرایطی، گرامشی با فقدان درک صحیح از علوم و ارتباط مشخص بین فلسفه و علوم، نتوانست به تعریفی کامل و صحیح از فلسفه دست یابد. او مطمئناً رابطهٔ بنیادین فلسفه با سیاست را می‌دید، اما نمی‌توانست رابطهٔ مشخص فلسفه با سیاست را تمیز دهد. نتیجهٔ امر بدون شک خطا در درک «تئوریک» وی از سیاست بود. تا آنجایی که من می‌دانم، این خطا در «اندیشهٔ کنکرت» گرامشی ناپدید نمی‌گردد.

با تصدیق نمودن این خطا، به‌سادگی می‌توانیم درک کنیم چگونه این امر به گرایش اشتباه گرفتن فلسفهٔ مارکسیستی (ماتریالیسم دیالکتیک) با علم تاریخ (که «تئوری عمومی» آن «ماتریالیسم تاریخی» است) که کاملاً در مورد گرامشی صدق می‌کند، منجر می‌شود. این سردرگمی نزد گرامشی (۱) به‌واسطهٔ سرکوب کردن ترمینولوژی کلاسیک ماتریالیسم دیالکتیک (که او آن را بخاطر پژوهش‌های پوزیتیویستی‌اش به نقد می‌کشید، بدون آنکه محتوای موثر تعیین‌گشته توسط این نام‌گذاری^۲، یعنی رابطهٔ فلسفه با علوم را تمیز دهد) و (۲) به‌واسطهٔ ملغمه‌پردازی از علم تاریخ و فلسفه تحت یک تک عنوان، یعنی «فلسفهٔ پراکسیس» حاصل می‌گردد. من معتقدم که در این مورد، مسئله صرفاً ترکیب‌بندی مجدد ترمینولوژیک بدون تأثیرات تئوریک و پراتیک نیست.

کاملاً موافقم که در پافشاری من بر علوم، مایه‌هایی از «سنت فرهنگی فرانسوی» و گرایش آن به «روشنگری» وجود دارد. اما فکر نمی‌کنم که می‌توان صرفاً با تبیینی از جنس تاریخ‌گرایانه، با یک «جامعه‌شناسی شناخت» از برخورد مجدانه به مسئلهٔ عینی یک تئوری صحیح در خصوص علوم و ارتباط فلسفه با علوم طفره رفت. همچنین نمی‌توان با تبیینی جامعه‌شناختی که منحصرأ بر



«سنت ایتالیایی» مبتنی است، از مسئلهٔ تزه‌های متناظر گرامشی احتراز جست. ما پیش از این به حد کافی از «فرهنگ‌های ملی» متبوع‌مان فاصله گرفته‌ایم، و به‌عنوان مارکسیست-لنینیست از قبل و به کفایت نسبت به نسبی‌گرایی جامعه‌شناختی^{۲۱} - که تا آنجا که به مفهوم تاریخ مربوط می‌شود جز ماحصل مستقیم ایدئولوژی بورژوازی نیست - هشیاری یافته‌ایم تا قادر گردیم این دیدگاه «قیاس‌گرایانه»-ی خام را رد نماییم؛ دیدگاهی که وقتی ادعا می‌کند قادر است محتوای تئوریک یک قضیه را توضیح دهد، کاملاً و منحصرأً به‌مثابهٔ ایدئولوژی بورژوازی عمل می‌کند. این «جامعه‌شناسی‌گرایی»^{۲۲}، اگر بتوان آن را چنین نامید، نمونهٔ عالی آن ویرانی است که فهم «تاریخ‌گرایانه»-ی مبتذل از مارکسیسم می‌تواند به بار آورد. می‌گوییم «مبتذل»^{۲۳}، با این که می‌دانم [این فهم تاریخ‌گرایانه - م] علیرغم اشتباهات عینی‌اش، بسیار به دور از ابتدال است. اما در واقع، تجربهٔ روزانهٔ ما در شرایط متنوعی که متأثر از آسیب‌های تئوریک و سیاسی آن خطای عینی تحت شمول پندارهٔ^{۲۴} «تاریخ‌گرایی» است (ولو آنکه برای گریز از نسبی‌گرایی، بدان صفت «مطلق» اتلاق گردد)، ما را وادار می‌سازد تا «ابزاریت»^{۲۵} استفاده از آن، و در ورای این مسئلهٔ مطلقاً پراگماتیک، اعتبار تئوریک آن را به پرسش گیریم.

گذشته از تمام این‌ها، ما باید تمام آنچه که در تاریخ‌گرایی گرامشی معتبر^{۲۶} است را علیرغم فرمول‌بندی متزلزل و اشتباهات تئوریک اجتناب‌ناپذیرش، «نجات» داده و حفظ نماییم. آنچه که در تاریخ‌گرایی گرامشی معتبر است، تاکید بر ماهیت سیاسی فلسفه، تز خصلت تاریخی صورت‌بندی‌های اجتماعی (و شیوه‌های تولیدی تشکیل‌دهندهٔ آن‌ها)، تز متقابل^{۲۷} امکان انقلاب، نیاز به وحدت تئوری و پراتیک و غیره است. چرا عنوان^{۲۸} آن، که به‌واسطهٔ یک سنت طولانی‌مدت تکوین یافته، به کار نمایندگی از این واقعیت‌ها نمی‌آید؟ بالعکس، اگر ما بر نیاز به «نجات» آنچه در تاریخ‌گرایی گرامشی معتبر است، اصرار داریم باید به هر قیمتی که شده از هرگونه مماشات (و دقیقاً استفاده از کلمه‌ای که خود به‌طور مداوم طالب مماشات است) با ایدئولوژی‌های نسبی‌گرایی (بورژوازی) شناخت که می‌کوشند یک محتوای تئوریک عینی (شناخت علمی راستین یا یک تز فلسفی صحیح) را منحصرأً به‌واسطهٔ فروکاستن آن به شرایط تاریخی‌اش توضیح دهند، پرهیز کنیم.



تاریخ این محتوی‌های تئوریک (که به معنای اکید کلمه علمی و فلسفی هستند) بدون شک یک تاریخ است، اما:

۱- این تاریخ نمی‌تواند به‌مثابه یک پروسه تجربی ساده که در فرمی واقعه‌نگارانه^{۲۹} ثبت و ضبط گردیده، درک شود. [بلکه - م] لازم است در چارچوب مفاهیم تئوریک علم مارکسیستی تاریخ، مورد تفکر قرار گیرد.

۲- این یک تاریخ منحصر به فرد {sui generis} است، که علیرغم این واقعیت که در تاریخ صورت‌بندی‌های اجتماعی ثبت و بر مبنای این تاریخ (که بطور عام معادل همان کلمه «تاریخ» است) مفصل‌بندی گردیده، منحصرأ و مطلقاً، قابل تقلیل به این تاریخ نیست؛ حتی اگر به‌دور از هرگونه امپریسیسم و در چارچوب مفاهیم تئوریک علم مارکسیستی تاریخ درک شده باشد.

اما دقیقاً ذکر این تمایزات پایه‌ای ما را به‌سوی تفسیری دوباره از مارکسیسم، گرامشی و سایرین هدایت می‌کند. می‌توان بدان ظن داشت که حتی در این مورد نیز، که به نظر من از رهگذر آن ماهیت علم مارکسیستی تاریخ (به‌نحوی متفاوت از فلسفه مارکسیستی) مفهوم‌پردازی می‌گردد، خطاهای گرامشی در رابطه با علوم و فلسفه (و سکوت او در خصوص ارتباط میان فلسفه و علوم) بدون پیامدهای تئوریک و پراتیک نیستند.

امیدوارم در جایی فرصت این را داشته باشم که هر چه مفصل‌تر در رابطه با این موضوع صحبت کنم. اما به‌غایت از این بابت خوشحالم که رفقای ایتالیایی ما که نه‌تنها از تئوری انتزاعی گرامشی، بلکه به‌همان ترتیب از اندیشه کنکرت او شناخت دارند، به‌سهم خود در جریان بازتاب تأملات گرامشی که اهمیتی غیرقابل انکار دارد، ادای سهم خواهند نمود.

برادرتان

ل. آلتوسر



یادداشت‌ها:

- 1- Rinascita
- 2- Warren Montag
- 3- Rino Dal Sasso
- 4- Trimestre (Pescara)
- 5- Nicola Badaloni, Galvano Della Volpe and Luciano Gruppi
- 6- Coletti
- 7- Justification
- 8- A profound unity of inspiration
- 9- Croce
- 10- Instrumentalist
- 11- Superstructuralist
- 12- Instances
- 13- Worldview
- 14- Everyone's worldview
- 15- Coherence
- 16- Expositions
- 17- Presentations

۱۸- در متن اصلی «تفاوت مشخص» (*specific difference*) آمده است که با توجه به متن، اشتباه به نظر

می‌رسد.

- 19- Original synthesis
- 20- Appellation
- 21- Sociologistic relativism
- 22- Sociologism
- 23- Vulgar
- 24- Notion

۲۵- Instrumentality: بله! آگاهیم که ترکیب «ابزاریت» با «پاس» داشتن فارسی در تعارض است. لیکن هر چه

بیشتر فکر می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم که هیچ واژه‌ای بهتر از این نمی‌تواند ما را به مفهوم مورد نظر نزدیک

سازد. لذا برای دمی هم که شده پروژهٔ پاس داشتن فارسی به تعویق می‌اندازیم. باشد که بزرگانش ببخشایند!

- 26- Authentic
- 27- Correlative thesis
- 28- Name



مرجع:

A Letter from Louis Althusser on Gramsci's Thought

Louis Althusser

http://scholar.oxy.edu/decalages/vol2/iss1/18/?utm_source=scholar.oxy.edu%2Fdecalages%2Fvol2%2Fiss1%2F18&utm_medium=PDF&utm_campaign=PDFCoverPages

فواننده گرامی برای دریافت کتاب های فوق و ارسال انتقادات، پیشنهادات و نظرات خود به آدرس های

زیر مراجعه کنید:

[Https://mirpublication.wordpress.com](https://mirpublication.wordpress.com)

Mir_publication@yahoo.com

Louis Althusser

A Letter on Gramsci's Thought